مورخ ٢ سپتامبر ١٩١٢ در منزل مستر و مسيس ماکسول درمونترال: درباره نقایص عالم طبیعت و لزوم تربیت روحانی

حضرت عبدالبهاء

اصلی فارسی



## مورخ ٢ سپتامبر ١٩١٢ در منزل مستر و مسيس ماکسول[[1]](#footnote-1) درمونترال: درباره نقایص عالم طبیعت و لزوم تربیت روحانی[[2]](#footnote-2)

#### (خطابات جلد دوم، ص.۲۳۳-۲۳۹)

ساعتی پيش جوانی اينجا، آمد با او مذاکره کرديم که طبيعت کامل است يا ناقص، روشن است يا تاريک. آن بحث را می خواهم حالا تکميل کنم. طبيعت من حيث المجموع يعنی عالم جسمانی. چون به دقّت نظر به عالم طبيعت می کنيم و به عمق و اسرارش پی بريم، ملاحظه ميشود عالم طبيعت ناقص است، ظلمانی است. دقّت نمائيد اگر چنانچه زمينی را ترک کنيم و به حال طبيعت بگذاريم، خار زار گردد، علفهای بيهوده بيرون آيد. اگر کوهستان را ترک کنيم، اشجار بی ثمر بپروراند، جنگل است، بی ثمر است، بی انتظام است. پس اين عالم طبيعت تاريک است، بايد آنرا روشن کرد. روشنائيش به چه چيز است؟ به اين که اين زمينی که به اقتضای طبيعت خار بيرون آورده، علفهای بيهوده انبات نموده، آن را شخم کنيم و تربيت نمائيم تا گلهای معطّر برويد و دانه های با برکت که رزق انسانی است برويد. اين جنگلهائی که به حال طبيعی و ظلمانی است، فيض و برکت ندارد، تربيت می کنيم، درختهای بی ثمر را بارور می نمائيم؛ جنگل بود، بوستان می کنيم؛ درهم بود منظّم می نمائيم. اوّل ظلمانی بود، چون بوستان شد، نورانی گشت. و همچنين اگر انسان را به طبيعت خود ترک کنيم، از حيوان بدتر می شود، جاهل و نادان می ماند، مثل اهالی اواسط افريقا. پس اين عالم ظلمانی را هر وقت می خواهيم نورانی کنيم، تربيت می نمائيم. بی ادب با ادب می شود، بد اخلاق خوش اخلاق می گردد، امّا اگر به حال طبيعت بگذاريم، تربيت نکنيم، يقين است از حيوان بدتراند، نوع خود را می کشند، ميدرند و می خورند. پس معلوم شد اگر طبيعت را به حال خود بگذاريم، ظلمانی است. لهذا بايد انسان را تربيت نمائيم تا اين انسان ظلمانی نورانی شود و اين جاهل دانا گردد، بی ادب با ادب شود، ناقص کامل گردد بد اخلاق خوش اخلاق شود تا اين حيوان انسان شود. هيچ شبهه ای نيست انسان بدون تربيت از حيوان بدتر است پس معلوم شد عالم طبيعت ناقص است، تربيت لازم است تا کامل شود.

اين ايّام جميع فلاسفه کور کورانه می گويند عالم طبيعت کامل است. ملتفت نيستند که عالم طبيعت ناقص است، بايد به تربيت کامل گردد. چرا تلامذه را در مدرسه تربيت می کنند؟ مادام عالم طبيعت کامل است، چرا تربيت می نمايند؟ بايد جميع بشر را بگذارند، خود تربيت می شوند! جميع اين صنايع را از تربيت حاصل و ظاهر کرده اند، زيرا اين صنايع در عالم طبيعت نبود، اين اکتشافات از اثر تربيت حاصل شد. مثلاً اين قوّه برقيّه، تلغراف، فونوغراف، تلفون و ساير اکتشافات جديده جميع از تربيت ظاهر گشته. اگر بشر تربيت نمی شد و بر حالت طبيعت واگذار می شد، هيچ اين صنايع جلوه نمی نمود، اين مدنيّت، اين ترقّيات در عالم انسانی نبود. فرق ميان فيلسوف کامل و شخص جاهل چيست؟ اين است که جاهل به حال طبيعت باقی، امّا فيلسوف دانا تربيت شده تا کامل گشته، و الّا هر دو بشرند.

خدا انبيا را برای اين فرستاده، کتب سماوی بجهت اين نازل گشته، نفثات روح القدس برای اين دميده، ابواب ملکوت را برای اين مفتوح نموده، الهامات غيبيّه برای اين قرار فرموده، قوای عقليّه برای اين داده که نقصهای عالم طبيعت کامل گردد، ظلمات رذائل طبيعت زائل شود، جهل عالم طبيعت زائل گردد، اخلاق مذمومه عالم طبيعت زائل شود، ظلم عالم طبيعت زائل گردد. انبيا به جهت اين مبعوث شدند تا نفوس بشر را تربيت الهی کنند، تا از نواقص عالم طبيعت نجات دهند. مثل انبيا مثل باغبان است. مثل خلق مثل جنگل و خار زار. انبيا که باغبان الهی هستند اشجار انسانی را تربيت می کنند، شاخه های کج را راست می نمايند، درختهای بی ثمر را با ثمر کنند، جنگل بی انتظام را باغ دلگشا نمايند. و الّا اگر عالم طبيعت روشن بود، کامل بود هيچ تربيت لازم نبود، مدارس لازم نبود، مکاتب لازم نبود احتياج به اين صنايع نبود، چه که کامل بود. هيچ محتاج انبيا نبود، زيرا عالم طبيعت کامل بود. هيچ احتياج به معلّم نبود، زيرا عالم طبيعت کامل بود. محتاج به کتب نبود، زيرا عالم طبيعت کامل بود. هيچ احتياج به خدا نبود، زيرا عالم طبيعت کامل بود. همه اينها برای اين است که عالم طبيعت ناقص است. اين قطعه زمين آمريک چه بود؟ جنگل بود، زمين خالی بود و اين به مقتضای طبيعت بود. پس چه چيز او را آباد کرد؟ عقول انسانی. پس ناقص است، عقول انسانی اين نواقص را کامل نمايد. بعد از آنکه زمين بود، جنگل بود، حال شهرهای آباد شده. پيش از آنکه کلمبوس بيايد، امريکا چه بود؟ عالم طبيعت بود، حالا عالم انسان شده. اگر عالم طبيعت کامل بود، بايد همان طور باشد. حالا ملاحظه کنيد که اوّل تاريک بود، حال روشن شده. اوّل خراب بود حال آباد شده جنگل بود، حالا بوستان شده. اوّل خارستان بود، حال گلستان گشته. پس ثابت شد که عالم طبيعت ناقص است و ظلمانی. اگر طفلی متولّد شود، او را تربيت نکنيم، بر حال طبيعی بگذاريم چه می شود؟ شبهه ای نيست بی ادراک و جاهل می ماند و حيوان خواهد بود. در اواسط افريقا ملاحظه کنيد که مثل حيوانات بلکه پست تر از حيوانند. پس ملاحظه نمائيم که تربيت الهی در عالم انسانی چه کرده.

عالم طبيعت عالم حيوان است، حيوان بر حال طبيعی باقی، ولی حيوانات وحشی نه اهلی؛ در بيابان و جنگل بر حال طبيعی باقی، کلّ در عالم طبيعت اند، تعليم و تربيتی نيست. در عالم حيوان هيچ از عالم روحانی خبری نيست، حيوان از خدا خبر ندارد، از عقل انسانی خبر ندارد، از قوّه روحانی انسان خبر ندارد، حيوان انسان را نظير خود تصوّر می کند، ابداً امتيازی نمی بيند، چرا؟ به جهت اين که بر حال طبيعی باقی است. جميع حيوانات طبيعی هستند، جميع مادّيّون مثل حيوان احساسات جسمانی دارند، احساسات روحانی ندارند منکر خدا هستند، هيچ خبری از خدا ندارند، هيچ خبری از انبيا ندارند. از جنّت الهی خبر ندارند جميع حيوانات نيز از تعاليم الهی بی خبرند، جميع حيوانات اسير محسوساتند. فی الحقيقه نظير فلاسفه اين زمان حيواناتند، چنانکه آنها از خدا از انبيا از احساسات روحانی از فيض روح القدس از ماوراء الطّبيعه خبر ندارند. هر حيوانی دارای اين کمالات است، بدون زحمت فيلسوفها بعد از تحصيل بيست سال، خدارا انکار کنند، قوای روحانی، الهامات الهی را انکار نمايند. حيوان بدون زحمت فيلسوف کامل است، مثل حضرت گاو که از هيچ چيز خبر ندارد، از خدا خبر ندارد، از احساسات روحانی خبر ندارد، از روحانيات خبر ندارد. جميع حيوانات از روح بی خبرند. اين فيلسوفها نيز جز از محسوسات خبری ندارند، نظير حيوانات. با وجود اين می گويند ما فيلسوفيم، زيرا جز محسوسات نمی دانيم، حال آنکه حضرت گاو بدون تحصيل علوم اين فضيلت را دارد در کمال تشخّص. اين فخر نمی شود.

فخر اين است که انسان از خدا خبری يابد، احساسات روحانی داشته باشد، از ماوراء الطّبيعة خبر گيرد. فخر انسان در اين است که از نفثات روح القدس بهره يابد. فخر انسان اين است که از تعاليم الهی خبر گيرد. اين است فخر انسان، و الّا بی خبری فخر نيست، جهل است، نادانی جهل است. آيا می شود نفوسی که در نهايت درجه جهل هستند، واقف کمالات الهيّه گردند، واقف به حقيقت شوند، از حضرت مسيح و جميع مظاهر مقدّسه خبر گيرند؟ و آيا می شود اين نفوس ادراکاتشان از آنها عظيم تر باشد؟ حضرت مسيح الهی بود، آسمانی بود، ملکوتی بود، روحانی بود. البتّه او از اين فيلسوفها بهتر می فهميد، هم عقل او بيشتر، هم ادراکش قوی تر، هم قوايش برتر، هم شعورش بالا تر بود، پس چه طور از هر چيزی گذشت، از اين حيات جسمانی گذشت، از راحت گذشت، از نعمت گذشت، جميع بلايا قبول نمود، همهٔ رزايا را تحمّل فرمود، چرا؟ به جهت اين که احساسات روحانی داشت، قوّه روح القدس داشت، مشاهده ملکوت می نمود فيوضات الهی داشت، قوای معنوی داشت، روحانيّت محض بود. و همچنين جميع مظاهر مقدّسهٔ الهيّه.



1. Mr. and Mrs. Maxwell [↑](#footnote-ref-1)
2. خطابه در منزل مستر و مسيس ماکسول مونترال کانادا ٢ سپتامبر ١٩١٢ (شب) (٢٠ رمضان ١٣٣٠)

   شرح در بدايع الآثار ج ۱ ص ٢٢١ [↑](#footnote-ref-2)